

سرودهای انقلابی

سروده‌هایی از:

مائو، هوشه‌مین، ناظم حکمت، برشت،

مایاکوفسکی، کارل سندبرگ، تـوـهـو،

لنگستون هیوز، هیلر بلوک و . . .

همراه با چند سرود از مترجم

ترجمه: ر. ه.

از سری کتاب‌های آموزشی
انتشارات پیشگام معلمان

(۲)

بها ۴۵۰ ریال

فهرست

اسکن شد

بخش (۱)

شعار

برتولت برشت

دروزرگارتیره وتارهم

آیا ترانه هست ؟

آری ، ترانه هست :

دروصفروزهای تیره وتار .

وقتی پالتویمان زنده می‌شود
دوان دوان می‌آیی و می‌گویی: این نمی‌تواند ادامه یابد،
باید یاریتان کرد به هر طریق ممکن .
و آنگاه که ما یخ می‌زنیم و انتظار می‌کشیم
تو با اشتیاق تمام به نزد کارفرمایان می‌شتابی .
و باز می‌گردد
و آنچه را برای ما فراچنگ آورده‌ای پیروزمندانان نشان می‌دهی :
ومله ای است کوچک
خوب ، ومله بجای خود ،
پالتوی کامل کجاست ؟

وقتی از گرسنگی فریاد برمی داریم
دوان دوان می‌آیی و می‌گویی: این نمی‌تواند ادامه یابد،
باید یاریتان کرد به هر طریق ممکن
و آنگاه که ما گرسنگی و انتظار می‌کشیم
تو با اشتیاق تمام به نزد کارفرمایان می‌شتابی
و باز می‌گردد
و آنچه را برای ما فراچنگ آورده‌ای پیروزمندانان نشان می‌دهی :
پاره ای نان .
خوب ، این پاره نان است
تمام قرص نان کجاست ؟

ما نیازمند بسیار بیشتر از ومله‌ها هستیم ،
به پالتوی کامل هم احتیاج داریم
ما نیازمند بسیار بیشتر از تکه ای نانیم
به خود قرص نان هم احتیاج داریم

ما نیازمند بسیار بیشتر از شغل تنها ایم
ما به تمام کارخانه و ذغال و سنگ معدن و
قدرت دولتی احتیاج داریم .

خوب ، اینست همهٔ آنچه ما بدان نیازمندیم
اما توبه ما
عرضه می‌کنی ؟

برتولت برشت

بردیوارنوشته بود
آنها جنگ می خواهند .
کسی که این را نوشت
حالا زیاده درآمده است .

برتولت برشت

ژنرال!

ژنرال ، تانکت وسیلهء نیرومندی است
جنگلها را درهم می‌کوبد و آدمها را صدخرد می‌کند
اما یک عیب دارد:
به راننده نیازمند است .

ژنرال ، بمب افکنت نیرومند است
از توفان تیزبال تروا زپیل بارکش تراست .
اما یک عیب دارد:
به مکانیک نیازمند است .

ژنرال ، سرباز بسیار مفید است
اومی تواند ببرد ، می‌تواند بکشد
اما یک عیب دارد:
اومی‌تواند فکر کند؟ ژنرال .

بازمانده

برتولت برشت

میدانم ، آری :تصادف محض بود

که از پس آن همه یاران ، برجایمانده ام

امادیشب ، در خواب دوستانم مرا نشان میدادند

ومی گفتند: " بقای اصلح ! "

ومن از خود بیزار شدم .

چکش

کارل سندبرگ

دیده ام کهنه خدایانی بسیار

که همی رفتند

و خدایانی تازه

می رسیدند از پی — می

روزها از پی روز

سالیان از پی سال

بر زمین می غلتند بتانی

و بتانی بر می خیزند .

حالیان امروز

می ستایم چکش را .

هوشی مینه

اندرزبه خود

بی پریشانی و سرمای زمستان
کی بود گرما و برق نوبهاران ؟
شوربختی هم آب داد و سخت کرد
تا مرا فولاد و آهن گشت جان.

نگوئین وان تروی ، سیمکش ۲۴ ساله دریا نهم اکتبر ۱۹۶۴ به اتهام سوء قصدیه مک نامارا وزیر دفاع ایالات متحده آمریکا اعدام گردید .

لحظاتی هستند که دوران سازند
مرگهایی نامیرا
کلما تی زیبا ترا ز آواز
ومردانی که گوئی
از دل پاک حقیقت را دهند .

نگوئین وان تروی ، برادر

مرده ای آیا ؟
نه زنده ای ، زنده و جاویدان
مرده یا زنده : قهرمانانه کبیر .

گرچه بسته ست لبانت را مرگ
لیک فریاد تو : " بسپارید بخاطر کلما تم را "
در گوشه طنین انداز است

۱- در ترجمه حاضر بعضی مصرعها و اصطلاحات را از ترجمه فداشی شهید علیرضا نابدل که قبلاً بخشی از این شعر را ترجمه کرده بود گرفته ام . مترجم

برق چشمانت

می درخشد بر دفتر حزب .

تا هزاران سال ، بخاطرخواهد بود

با مدادی پائیزی در حیات چی هوا

که میان دونگهان می رفتی

و کشیدت از پی .

در تشنج پاهایت از درد

سرمغورتوا مایالا:

جا مگان توسپید ، رنگ پاکی

بدن لاغر تو پرتوان ترازمگ

خود فروشان ، جلادان ، تبلیغاتچیان

صف به صف در دوردیف

و تومی رفتی بانگ اهت پرصوت

چون یکی قاضی پرهیبت و جاه .

زیر پای تو گاه

سبز و شاد با از جا برخاست

زندگی درون سبزینه برگ

روزگاری نویافت .

میهنیت آنک ، آزادی می خواهد

ذره های تنت اینک ، زندگی می جویند .

چه جنایت کردم من ؟ فریادزدی

و فرو بستند ترا بر چوبه تیر .

رشته هایی ز طناب ،

دو دهانه ز قنط

با نواری بر چشمان فریادزدی :

ای جنایتکار ، ای آمریکایی !

بردریدی نوار از چشمان
چشم آتش بر جان تبهکاران ، دیوان انداخت
و وجودت شعله‌ای جاویدان گشت

تنشان لرزان ، می کشیدند طناب‌ت را سخت
ولبت شعله‌ور از آتش نفرت ،
بلشویک و اربابید جنگید
چه کند بادل چون آتش ما آتش تیر؟

جوخه اول ، بزانو:
لحظه‌ای دیگر بر جا که فریادزدی :
بسیارید بخاطر کلماتم را

مرده بادا ، جهان‌خواری آمریکا !
مرده بادا نگوئین خان ! (۱)
زنده بادا هوشی مینه !
زنده بادا هوشی مینه !
زنده بادا هوشی مینه !
وسه بارتودر آن لحظه پاک
برزبان نام عمو جاری کردی .

ده گلوله همه آمریکایی ، خالی گشت
برزمین افتادی ، برخاستی از نوباز
فریاد تو بود:

زنده بادا ویتنام !
بستر خاکیت از خون گلگون شد .
مردی و ناله‌ای از سینه تو کس نشنید

۱- منظور نگوئین وان تیور رئیس جمهوری وقت بخش جنوبی ویتنام است - م.

چون فرشته بغنودی بر خاک
بعد مرگ تو دیگر

چه نیازی بود
به پرزرق طلیعی که کشیش
در کنار ت بنهاد؟

مرده‌ای اکنون تو برادر تروی
این ندا را لیک

می شناسی خوب :
خون بجای خون
یا دعشق تور فیکانت در کا را کاس
بر بودند تبهکاری یا نکی را

مرده‌ای تونمی بینی چسان
پاسخ می گویند

آتش را با آتش .
آتشی لیک برا بر نتواند بود
با آتش سوزان دل تو
در آن لحظه پایان .
بسپارید بخاطر کلماتم را !

نگوین وان تروی ، برادر
آدمی باید
با شرافت بزید
با شرافت میرد ،
سرتسلیم نسایدیه دردشمن پست ،
همه چیزی را چون تو باید
در ره میهن داد
چون توای کارگر ، ای رزم آور !

هیلر بلوک

بر جنازه سیاستمدار

آنجا جنازهٔ سیاستمدار را

با جبروتی مضحک نهاده بودند

وقتی که جمع آشنایانش با وجد و شادی بسیار نفرینش می کردند

من به گوشه ای می گریستم:

آخر سالیان سال بود

که آرزوی بردار رفتنش را داشتم .

طنز

هاری گراهام

آقای جونز

آقای جونز را گفتند :

خدمتگزارتان ، دریک تمادف ، دونیم گشته ،

مرده است !

آقای جونز گفت : جدا " !

پس لطفا " آن نیمه را

که کلیدهای مرادارد

برای من بفرستید .

چرخ و فلک

لنگستون هیوز

(بچه رنگی درکارناوال)

من می‌خوام سوار چرخ و فلک بشم ، آقا

قسمت سیاه نشینش کجاس ؟

میدونین ، آقا

جنوب ، طرفای ما ،

سفیدادرنگیا

نمیتونن کنارهم بشینن.

جنوب ، طرفای ما ، توی قطار

یه واگن سیاهاس

توی اتوبوس ماروعقب جامیدن

اما ، آخه ،

چرخ و فلک که عقب نداره !

اسی که واسه بچه سیاهاس

کجاس ؟

آنگاه که بی خواب و بی قرار در دمی کشی و صدای گام ضربه های خشم را
 گوش می داری که مسیر تنهاتیش را در دهلیز گانت می پیماید ،
 آنگاه که نفرت تند و تیز در استخوانهایت می لرزد
 و انتقام در مغز استخوانهایت بی امان زبانه می کشد
 دیگر واژه را مفهومی نیست ، واژه تنهات واژه است

گلولة ، گلولة

یادهای مه اندود و ابرهای فراموش گشته دود
 خود بیابیه اند و خطابه .
 حالیا کا غذا ز هجوم باد در اضطراب ،
 جوهر از تظاول آب در اندوه .

گلولة ، گلولة

اینگ منم در چنبر بینوایی ، فرودستی و نومیدی
 آنک آن تیره روزانند ، به خاک خفتگان ، با حنجره هایی چونان هاویه
 انباشته از زبانی در اشتیاق فریادهائی رسا
 اما برای همیشه دم در کشیده ، چراکه امکانشان نبود .

گلولة ، گلولة

واژه ها در من امشب گویا زخمهای مرگند .

برنامه های مختلف

پیکر یتن چین

آدمهایی هستند که دست روی دست

موی خود را سفید می کنند.

آدمهایی دیگر، اما، به روزی

چه بسیار قله ها که فتح می کنند،

به ژرفای جنگل باستانی پیش می تازند

و گنج هفته را فرا چنگ می آورند.

خطر

لورا همفریز، کلاس ششم دبستان

کاتونا، نیویورک

اسیر کردن خطرناک است

برای اسیرکننده، باورکن.

چرا که شلاق برمی گردد.

وقتی هرآنچه را که زیسته‌ام

برپرده خیال می‌گذرانم

وقتی خلاصه می‌کنم :

کدامیک بهترین روز

کدامیک بدترین روز-

آنک ،

آن بهترین ،

بیست و پنجم

روز آغازین .

سرنیزه‌ها

چکاچک کنان ،

برق زنان .

ملوانان

بازی کنان با بمبها ،

چونان که با گویها ،

اسمولنی

درلرزه

از تصادم جنگ ،

مسلسل چیان

برتا لارهایش

شهاب باران !

" هان رفقا ،

بشتابید!

از برای چه ایستاده‌اید؟

سوار بر زره پوشها !

بسوی اداره پست

به پیش!

فوجی ازما

درمصاف

مشتی اشراف

سپربیاندازد!

"اطاعت!"

براست راست

وازنظرپنهان

درشب.

برکالاه ملوان

حروف

اورورا

چون بوته‌هایی ازرز

بشکفته درنور.

این سومردانی فرمان می دهند،

آن سوسه تن دربحث وگفتگو،

انبوه گزارشها

درخواستها

سوگندنامه‌ها

برای ارسال.

درانتهای

راهرو،

درمتن غلفله

ناآشکار،

سرگرم،

آرام -

لنین.

سرتا سرشب

در اندیشه

احوال جهان

سپیده دمان

اعلامیه ای

ما در می کند:

به همه !

به همه !

به همه !

به همه آنان

که در سنگرها

می لولند

به همه آنان

که در پس میزها

عرق می ریزند!

به ایران

به همه و هر کس

قدرت برای شوراها !

نان از برای گرسنگان !

زمین برای دهقانان !

صلح از برای ملت !

نان از برای گرسنگان !

بادمغرب پرسوز می وزد .
دوردستان درمهتاب سپیده دمان
مرغابیهای وحشی
دره‌های یخزده فریادسرمی‌دهند .
درمهتاب سپیده دمان
طنین تندسم ضربه‌های اسب می پیچد
و آهنگ شیپور
به خاموشی می گراید

گل‌وله گردنه
دفاغ آه‌نین دارد .
همین امروز
به یک‌گام
ازگردنه خواهیم گذشت
ازگردنه خواهیم گذشت .

تپه‌ها به آبی دریاست
خورشید مختصر به سرخی خون

از روزی که به این سیاهچال افتادم به

نورانی که در وقت...

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

از روزی که به این سیاهچال افتادم

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

زمین ده نوبت بدور خورشید گشته است .

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

اگر از من بپرسی ، خواهد گفت :

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

" چنین ذره خردی از زمان

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

بحساب نمی آید ."

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

اگر از من بپرسی ، خواهم گفت :

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

" ده سال از زندگی "

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

روزی که به زندان آمدم

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

مدا د کوچکی داشتم

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

که به هفته ای پایان یافت

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

اگر از من بپرسی ، خواهد گفت ،

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

" تمام عمرم ."

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

اگر از من بپرسی ، خواهم گفت :

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

" یک هفته و بس ."

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

وقتی به این سیاهچال آمدم

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

عثمان که بجرم قتل در بند بود

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

از پس هفت سال و نیم از زندان رفت

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

چند صبا حی باشد کما می گشت

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

بعد بحرم قاچاق باز گشت

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

و در انتهای ماه ششم بیرون رفت .

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

دیروز کسی شنیده بود که عثمان همسرا اختیار کرده

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

و وقتی بهاریا دید بچه ای خواهد داشت .

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

در آن روز که به این سیاهچال افتادم...

کودکانی که بهنگام افتادند در این سیاهال
در شکم مادر بودند
امروز دهمین سالگرد زندگی خود را برگزار می کنند .
کره اسپانی که در آن روز زاده شدند
و بر روی ساقهای کشیده و با ریک خویش می لرزیدند
امروز باید مادرهای وارفته ای شده باشند
که کیل های پهن خود را می لرزانند
اما جوانه های زیتون جوان هنوز هم جوانند
و همچنان می بالند .

سالی که من به این سیاهال افتادم
نان به سفیدی غوزه پنبه بود
بعدها جیره بندی شد .
اینجا درون سلولها
مرد برای پاردای ناسیاه
همدیگر را تکه پاره می کردند
امروز وضع اندکی بهتر شده
اما نانی که می خوریم ، طعم نان ندارد .

سالی که من به این سیاهال افتادم
دومین جنگ جهانی در گرفته بود
دربارداشتگاه داشو
کوره های آدم سوزی برپا نگشته بود
اتم هنوز در هیروشیما منفجر نشده بود .
آه . زمان چون خون کودک سر بریده ای
جاری گشت و رفت
این همه رفت ، آری
اما دلار آمریکا
خبر از سومین جنگ جهانی می دهد .

با این همه ، امروز روشنتر از روزی است
که به سیاهچال افتادم
از آن زمان تا بحال خلقم بر آرنجهایش
خود را بالا کشیده است .
زمین ده نوبت بدور خورشید گشته است ...
من امروز با همان اشتیاق دیرین ، با اشتیاق سوزان
هر آنچه را که ده سال پیش برای خلقم سرودم
تکرار می کنم :

" شما به انبوهی مورچگان
روی زمینید
به شمار ما هیان دریاها
به شمار مرغان هوائید ،
شاید دلیر باشید ، شاید کم دل
یا با سواد باشید ، یا بی سواد .
اما شما نید که می سازید
و شما نید که ویران می کنید
پس تنها سرگذشت شما در سروده ها رقم خواهد خورد .
و ما بقی
چون دردورنج ده ساله من
حرفی یا وه خواهد بود .

بخش (۲)

ای رهگذر، برادر!

اندک تا ملی!

من،

مختار کا رکشته

فرزند جان محمد

از اهالی سروستان

با قلکی بنام قلب

سرشار از سکه‌های معتبر و اصل،

کهنه و تازه،

امروز

در جست‌وجوی بانکی هستم بزرگ

که پشتوانه داشته باشد

و سودبخش و مطمئن باشد.

آری!

جویای راهنمایی هستم.

من قدر سکه‌هایم را -

آوه، چگونه بگویم!

من قدر سکه‌هایم را

مثل هوای آزاد

مثل بلندی کوهستان

مثل روانی هر رود

و ارتباط ژرف چاههای زمینی

می‌دانم.

یاران من، برادران،

یاری دهید مرا،

نقدینه به دردورنج خریده ام را

من در کدام بانک بگذارم ؟

اما نخست ...

با یدشما بدانید

که این کمینه موجودی را

برموجزارپرکشاکش این بازار

با خون دل چگونه درجان سفتم :

وقتی که فوج ملخهای وام

چون برق و باد

برخوشه های کار و عرق تاخت .

ودستهای ملتسم خالی

ازدانه های خواری و تحقیر لبریز رشد

آنگاه ،

یک سکه اشک

در قلک دلم

انداختم .

در نیمه های شب

درسوز و ساز فصل زمستان

وقتی که حاجت الحاجات

دزدانه هم نتوانست

قلب فسردهء ما را

با کیسه ای ذغال

روشن سازد ،

آنگاه ،

یک سکه تردید

در قلک دلم

انداختم .

وقتی هزار امن یحیی

وصدا صدیا ارحم الراحمین

وبیا حکم الحاکمین

از چادرسیاه مادر

یک وصله هم نمی کاست ،

یک سکه بیزاری

در قلک دلم

انداختم .

وقتی تجمع نیروی کار ،

آواره وار ،

چون سنگهای سرگردان

بر شهرهای نفرین بار

بر حومه های پرهذیان

نازل شد ،

وقتی پدر

بعد از سلام ودعای فراوان

درنا مداش

از روزهای بیکاری

پیغام می داد

یک سکه بغض

در قلک دلم

انداختم .

وقتی بها رجون گره اسب شیرمستی

در کوچه باغهای قلعه

به قیقاح آمد

ومن

با کوله ای

از اشک معلم

واشکهای رفیقان

با درس مدرسه
 بدو دگفتم
 و راه غربت دلگیر شهر پیش گرفتم ،
 یک سکه برگ سبز
 یک شاخ گل
 همراه سکه‌ای از آرزو
 در قلک دلم انداختم .
 وقتی که زیر پنجه قانون
 بر چرخه‌ای بنام عرضه - تقاضا
 از بام تابه شام
 هر روز پاره‌ای از خود را
 با نرخ و زحراج می کردم
 و ارزش اضافی هر شام
 از نان سفره مای کاست
 آنگاه ،
 سکه‌ای از عمیان
 در قلک دلم
 انداختم
 وقتی برای نان زن و فرزند
 از کار دست کشیدم
 اما بجای نان
 دشنام و چوب ارزانی شد ،
 آنگاه
 پنجه‌ای از آگاهی
 همراه مشتی از ایمان
 در قلک دلم
 انداختم .
 لبر ز شد دلم پس

از سکهء طبقاتی .

اکنون کجاست بانگ کارگران

و شعبه‌ای از بانگ فرهنگیان

تا من ،

- با اعتبار حاصل از این هردوان -

یک کتاب

یک نقشه

یک چراغ

یک تیشه برگرفته

با رهروان دریادل از آب بگذریم

وراء سنگلاخی " آتشگاه " (۱)

در پیش گیریم

۱- "آتشگاه" نام کوهی است که برکناره رود هیرمند واقع شده و عده‌ای از مردم محل عقیده دارند که "آتشگاه" از زمانی بس دور طلسم شده است، چندان که اگر کسی در آن پای گذارد و قصد گشودن طلسم و برداشتن گنجینه‌های آن کند، چراغش خاموش، نفسش تنگ و جان‌ش بخطر خواهد افتاد.

سرود همراهان

وین فلز کینه را
دشنه می‌کنم
تیز تیز تیز
در لهیب کوره‌اش
تفته می‌کنم
داغ داغ داغ .
پای پیچک جوان خویش
- باورم -
کود می‌دهم
کود نفرت و ستیز .
وانگش به صبح و شام
آب می‌دهم
آب عشق پر خروش
در رگ جوانه‌ها
سبز می‌شوم
سبز سبز سبز
در دل بهار
لاله می‌دهم
سرخ سرخ سرخ
پیش پاس تند باد
خاک می‌شوم
ریز ریز ریز
چشم دشمنان توده را
کور می‌کنم
کور کور کور .
با بلوط‌های جنگلی
پار می‌شوم
پار پار پار .
سها تبار چشمه‌های کار

کار می‌کنم

کارو کارو کار .

دشت و شهر و قریه را

آب می‌دهم

آب پاک پاک .

باز:

در رگ جوانه‌ها

سبزی می‌شوم

سبزی سبزی

درد دل بهار ...

بی پایان

۲- تصویر

۱- برگ و چشمه

هرزه باری جنبید
شاخه لرزید،
برگ زردی افتاد،
چشمه خندید.

۲- موج و دریا

موج خروشنده‌ای
با همه جان
کوفت به خرصره‌ای
باردگر
دردل دریا
موج خروشنده‌ای ...

برکوچه‌های بغض‌کرده^۱ شب
آرامشی مهیب می‌تازد
وامنیت‌حرامی وگزمه
کابوس‌وارا زسرنندان
خواب‌وقرارمی‌گیرد.
قانون زوربرسرهرکوی
همچون سگی زلزله‌بیتاب
فریادمی‌کشد.
قانون صبح‌اما
بالشکرصراحت‌خورشید
ازراه می‌رسد
ومشتهای خالی‌شب‌را
الساعه می‌گشاید.
قانون منع آمدوشد
هرچند
پروازپشه‌ای رانیز
دنبال می‌کند
این‌سو، نهال‌کوچک‌اندیشه‌ای‌سترگ
اززیرچکمه‌های‌کهنه‌اجبار
سرمی‌زند،
آرام‌وبی‌امان
درمارپیچ‌خالی‌شکم‌سرباز
قدمی‌کشد
ودرفضای گرم‌گلوگاهش
انبوه می‌شود

۱- این شعر با نگیزه^۲ پیش‌بینی اعمال حکومت نظامی و واکنشهای آینده درتوده‌های مردم ازجمله سربازان سروده شده است.

پس شاخه های بلندش را
در زیر خود آهنی سرباز
می گستراند
وزیر غرش هر گیار
پربار می شود
ودانه می افشاند .

این کیست ، این سوار شرقی عاصی
این آشنا مسافر بی آرام ؟
اواز کدام بادیه می آید ؟
این جبرویش است
که ارتفاع صاعقه می توفد ،
این پیک جنبش است
که از هزار راه حادثه می تازد
و کوچه های سبز رفتن ورستن را
با گامهای سرخ عارف و عاصی
در می نوردد

آنگاه
از بام عشق و جنون
حلاج وار
دستش جام باده و دستی به زلف یار (۱)
فریادمی زند :
از دیو پیر خفته بیم ندارید
از جست و خیز جنون سایش نیز .
او دیو زهر خورده است یاران
او هر چه بیش بجنبد
تا بودی نهایی خورا

۱- اشاره به بیت معروف مولوی : یک دست جام باده و یک دست زلف یار - رقمی چنین مبانهء مید
آرزوست .

- با پای خویش و دست شما -

هر لحظه پیش می برد،

و هر لحظه در پیش می برد،

و هر لحظه در پیش می برد،

۱۱ رده بهشت ۵۷

سرود گمنامی که در بند نام نبود

بیاد کارگر شهیدی که روز ۲۹ بهمن ۵۶ در تبریز سینه اش را آماج گلوله، افسری ضد خلقی قرار داد که به کارگران گفته بود: " ترسهای بستم متفرق شوید و گرنه می زنم " کارگر گفته بود: " بزن ! "

چون باغ پر شکوفه، عصیان

به کوچه های چرنداب چهر برآراست .

و نضج جان بخش لاله های ارس

به بیقراری دیرین دشت پراکند

بسرروانه گشت تلخه رود

ورفت و رفت

تا حلاوت این مژده را

به کام هرچه تشنه بیتاب

بریزد .

ودست باد و بارش و توفان

نشان پرتلاشو جنبش را

به گردن یاران کار و همدم و بیکار

آذین کرد .

کسی که صدهزار هزار فرسنگ

از ستاره و خورشید و ماه فاصله داشت

و شانه های حقیرش را

بغیر فلس پستی و در یوزگی نمی پوشاند ،

صدای پرتعفن مرادب را

ز فاضلاب حنجره بیرون ریخت

که هر که بیشتر آید از این

به عمق تیره و خاموش خاک

خواهد خفت .

بناگاه از دل دریای پرتلاطم جوشان

چو کوهوارهای از قهر و خشم خروشان

قدم نهاد و در آمد

که بنگر اینک من !

و دستهای جوانش را

به وسعت آئند و مهر

- چنان پرنده‌ای که به پرواز -

برگشود

صدایش را بچه پونه‌های وحشی داشت

و چشمهای شعله ورش و امدا ر قلبش بود .

خود در حقارت و سرمای خود

گلوله سربین

چه دستهای بلندی به اوج

بدرقه‌اش کرد !

صدای باد بود که می خواند :

ز خاک وی شقایق نعمان اگر نظر دارید

به آسمان مبریدش ،

به خاک بسپارید ،

کجائی ای رفیق همدم و هم‌رزم

ای آشنای نادیده ؟

که ما سر آن داریم

تا

گنگ حادثه دیده ،

ضرورت تاریخ را

به حرف در آوریم

تا

گنگ حادثه دیده ،

ضرورت تاریخ را

به حرف درآریم

و اعتراف بگیریم از او

که آفریدگار ندارد

بغیر کوشش و کار

ترا کدام نام و کدامین نشان

سزده از این

که پایه پایه تاریخ

آفریده تست

به نام نامی تست؟

ترانیا ز به نامی فرا ترا ز این هست؟

درس اول سال اول :

كى چى دارد؟

بابا داس دارد

عمو چکش دارد

اما دشمن توپ و تانك دارد .

معلم ما مى گويد :

داس و چکش با هم

از توپ و تانك هم بيشتريز و زوردارد .

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

روى پايه هاى اول و دوم

شنا سنامه

با پنجه‌هایی از آلماس
با پاشنه‌هایی از آهن
با چهره‌ء کربه جذام
با قهقهه‌ء هولناک طاعون
وبادهان خونی می‌آید .
از کوچه‌های جوادیه و یا خچی‌آباد
از کشتارگاه و حصارآباد
از تسلیحات و توپخانه می‌آید .
از لابلای چرخهای کارخانه
از گندنا ی‌تورم
از فاضلاب بحران و رکود می‌آید .
از وازارهای خلوت نوش‌آباد
از جاده‌ء پرازدحام کرج
از کنارستونهای جلستون
و تخت جمشید
از فلات تشنه‌ء سیستان
از چارسوی ترکمن و ترک و
کرد و عرب
وازلوله‌های تفته‌آبادان می‌آید .
با گذرنامه‌ء بین الملل سرمایه
به هردیاری رود
وازهراقلیم می‌آید :
استثمار
برای تمام شهرها و روستاها
به او جواز اقامت داده است .
اورا بشناسید :

نام : بیکاری

فرزند کارواستثمار

تاریخ تولد : زادروز سرمایه .

تاریخ وفات : مرگ سرمایه .

از کارگریه شاعر

من از کلاس " اکابریم "

شاعر !

شعری بگو برای من به

روشنی "ب"

وسادگی " بابا "

شعری به فایده " نان "

واستقامت فولاد .

شعری که چون تصاد

جاودانه باشد

ومثل وحدت شاعرانه .

شعری که زیرضربه های

پیاپی

چون مس وروی چکش

پذیربا شد

ومثل ساقه گندم سبز

شعری که مثل پیچ ومهره ها

با کار جور درآید

وچون پتک کاری آهنگر

بکار !

شعری بسا ز شاعر

که قلب مراقوت دهد

تا واپسین دولت را

چون نوشدا روی تلخی

لاجرع سرکشم

وزدرد مزمن طبقات

راحت شوم

"عمر روز بیست و نهم اردیبهشت اتومبیلی را
 متعلق
 که یکی از هواداران طبقه کارگر بود،
 هواداران ارتجاع با مواد آتش زار به آتش
 کشیدند و در این آتش سوزی جنا پیکارا نه
 کودک ۳ ساله بنام کمال شیرزاد بوض
 فجیعی سوخت و جان سپرد."

"کاره اخرداد ۵۸"

قربانی

آواز فتح کدامین رنجیر

از گلوی جوانت برخاست ؟

از دستهای کوچکت آیا

کدام دشنه برگشتفا ارتجاع نشست ؟

با خودمگر کدام شهید را

در باغ یادها رویاندی ،

کندام کودکانهات این سان

در جلال آهن و آتش گذاخت

و دستهای جوانت

تا پای استجابیت مردم سوخت ؟

هان ، ارتجاع

که چون وحشتی حقیر

بر اندام شهرمی پیچد!

اینک ، دوما رتازه

که برشانه های امپریالیسم می رویند

و خون گرم و تازه می طلبند

هر روز!

ازکار به سرمایه

قربانی تل دود و آتش

من چو آب جاریم .

در مسیر سوز و ساز

لحظه ای اگر

همسفر شویم

تابه انتها نمی رویم .

گربه جستجوی من

شعله برکشی

من دوان دوان

غزم جوی می کنم

با تمام جان

سوی رود می روم .

گربه قصه جان من

بیورش آوری

در دفاع سخت خویش

حمله می کنم

زیر سنگ رزمین

خانه می کنم

گربه سوزیم تمام

ا بر تیره می شوم

از ستیغ رعد

بر تو چیره می شوم .

هر زمان و هر کجا

آب و آتشیم ما

با هم آشتی نمی کنیم .

